

بلحاظ درگیری با سرباز حزب بعث عراق در رمادیه ، در حمله فتح المبین چند نفر اسیر که زخمی شده بودند عراقی ها آوردند رمادیه ، آسایشگاه زخمیها و مریضا باقیه جدا بود، ی ساعت که بیرون بودیم ، ی نفر خرمشهری بنام احمد به من گفت میخواهم ی سری به زخمیا بزنم ، در حالیکه ممنوع بود ، به احمد گفتم من نگهبانی میدم هواست به من باشد گیر نیفتی ، به محضی که اشاره نمودم بیا بیرون از آسایشگاه ، گفت چشم و رفت ، سرباز بعثی بنام هاضم که در حال تردد بود را زیر نظر داشتیم ، بموقع اشاره نمودم ولی نگاهش به من نبود ، گویا به او نگفته بودم ، زمانی آمد بیرون که آن بعثی او را دید و یه سیلی بهش زد ،، امان از حرف نشنیدن ،، فقط خدا- همان وقت من حمله کردم به هاضم بعثی که خداوند متعال ترس انداخت تو

دلش و ده قدمی عقب رفت، قربان عظمت خداوند،، وقتی دیدم آن لحظه از لحاظ ظاهری تسلیم شد و خدا زدش،، من هم گفتم دیگر زدن ندارد،، هاضم وقتی دید من دست رویش بلند نکردم،، دست مرا گرفت،، طبق معمول به طرف مقر افسران بعثی میبردند برای شکنجه،، دیدم داره من را میبرد سمت آسایشگاه اسرا،، جل الخالق،، تا اینکه مرا برد نزد مسئول آسایشگاه 21 قاطع 3 بنام مسعود اهل آبادان، شکایت مرا به او نمود که من ی اسیر را تنبیه نمودم،، ولی ایشون به من حمله نموده،، مسعود از هاضم پرسید چرا احمد را زدی،، جریان را به او گفت،، مسعود از من پرسید چه اتفاقی افتاده،، گفتم هاضم راست میگه در حالیکه نه من هاضم را زدم و نه هاضم مرا،، مسعود هم به هاضم گفت چون احمد را بیگناه زدی ایشان هم ناراحت شده،، و به شما حمله نموده،، لحظه غروب آفتاب بود رو کرد به غروب خورشید و گفت به این غروب آفتاب بخشیدمت ولی من بعد در کارهای ما دخالت نکن، آره والله مثل اینکه هاضم ریشه مذهبی داشت مگر نه مرا تحویل عزالدین بعثی میداد،، کما اینکه در یکمین سال اسارت تحت شکنجه او قرار گرفته بودم که داستان دارد،، غرض از خاطره گویی عظمت خداوند متعال است، هفته دفاع مقدس گرامی باد، التماس دعا،

### 3 - خاطره کربلا رفتن در اسارت از اردوگاه موصل سه :

بعد از آتش بس،، صدام حسین دستور داده بود که اسرا را به زیارت ببرید، اسرا گفتند به شرط اینکه سوء تبلیغ نکنید،، چند وقت اذیت و آزار شون بیشتر شد،، ولی موفق نشدند،، تا اینکه شرایط اسرا را پذیرفتند،، اما اسرا شفاهی قبول نمودند، از این قسمت نقل قول از مسئول اردوگاه بنام محرم که شمالی بود،، گفت از افسر اطلاعاتی کتبا مدرک گرفتم که سوء تبلیغ نکنند، اسرا پذیرفتند بروند زیارت،، گروه اول 400 نفر رابردند،، وقتی از زیارت برگشتند،، گفتند در بین راه عکس صدام را به اتوبوس ها نصب نمودند،، و ما عکسهای او را برداشتیم،، انوقت سربازان به زوار اسیر میگویند چرا این کار را انجام دادید؟،، به آنها گفتیم بروید از محرم مسئول اردوگاه سؤال کنید،، محرم هم مدرک را رو میکند که افسر اطلاعاتی معروف به کامسمای خود سرانه تهدید نموده بود که تبلیغ سوء نکنند،، بعثیها پیگیری میکنند متوجه میشوند موضوع صحت دارد، کامسمای را بعثیها زندان کردند که چرا چنین مدرکی به اسرا داده، بعد از چند روز گروه دوم را که اینجانب حسن حاتمی با آنها بودم راهی کربلا شدیم، در بین راه پیامهای امام خمینی ره را به مردم عراق که از قبل داخل کپسول دارو و خودکار و.... جا سازی نموده بودیم به دست مردم رساندیم،، البته با توجه به اینکه داخل هر اتوبوس دو سرباز نگهبان بود، این کارها زیرکانه انجام میشد،، تا اینکه ی نفر تو اتوبوس ما بی احتیاطی نمود و پیام رسانی لو رفت،، و موجب شد همه اتوبوس ها را متوقف کنند و شروع به تفتیش نمودند،، ی مقدار اذیت شدیم ولی بخیر گذشت،، الله اکبر،، وارد خاک کربلا که شدیم اشکها جاری شد،، یا حسین،، اول سینه خیز وارد حرم امام حسین علیه السلام شدیم، 25 دقیقه زیارت و نماز و یا التماس سر قبر شش گوشه امام حسین علیه السلام رفتیم،، حرم حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام هم بردند به همان اندازه زیارت و نماز وارد شده انجام دادیم، یا ابا الفضل العباس، بعد هم حرکت دادند به نجف زیارت علی ابن ابی طالب علیه السلام، که بعد از زیارت و نمازهای وارده و نماز ظهر و عصر، ناهار مختصری میل

نمودیم، یا علی، و برگشتیم به اردوگاه که ضمن تلافی بابت تبلیغ بین راهی اسرا، پیام رسانی، باز شروع به اذیت و کم کردن غذای نا چیز نمودند،، که وقتی تبادل اسرا شروع شد،، محرم مسئول اردوگاه را سه ماه دیرتر آزاد نمودند،، حزب بعثیها با اتحادی که اسرا به حول و قوه خداوند متعال داشتند،، همیشه شکست میخوردند.

نماز را به جماعت و عزاداری در محرم و صفر را آشکارا انجام می دادیم، چرا که بعثیها آنقدر تبلیغ سوء رو سربازان خود کرده بودند که یادم همان وقت که ما را اسیر نمودند به ما گفتند شما ایرانیها مجوس هستید، به همین منظور اسرار هم حدود سه سال نماز را به جماعت خواندیم. دعاها و عبادات را علنی انجام می دادیم و شکنجه هم میشدیم، شب ماه محرم داشتیم به یاد مظلوم کربلا سید الشهدا اباعبدالله الحسین علیه السلام سینه میزدیم که به تعداد هر اسیر ی سرباز با افسر اطلاعاتی بنام عزالدین حسینی بعثی آمدند داخل آسایشگاه 20 و صوت شروع زدن را صدا در آورد آن شب با چوب خیزران پذیرائی شدیم، ی سرباز خشن و قوی هیکل ضربات را بر سرم میاورد که به حول و قوه خدا با دستانم دفاع نمودم، وقتی که دستانم دیگه طاقت نداشت، دستانم را گذاشتم روی سرم که ضربه مستقیم ب سرم اصابت نکند و بقیه ضربات رو به پشت بدنم زدند، تا اینکه زده بودند تو سر یکی از اسرا بنام ناصر بطائی تهرانی که سرش خونریزی کرد، با دیدن خون آن افسر صوت پایان زدن را زد،، که شکنجگر هشت ضربه بعد از پایان صوت به من زد، همش خدایی بود. من کیلو چندی. وقتی بعثیها رفتند. مقدار زمانی گذشت دست راستم دردش شروع شد و ورم کرد، آنقدر دردش زیاد شد که گریه ام انداخت، تا مدتها کم کم درد و ورمش بر طرف شد،

، هدف از خاطرات با توجه به هفته دفاع مقدس و درخواست بعضی از مردم و مسئولین که به ما توصیه نمودند میباید، امیدوارم عزیزی که مطالعه می کنند هرگونه اشکالی از هر نظر دارد شخصا به اینجانب حسن حاتمی اطلاع رسانی نمایید. خوشحال میشوم. التماس دعا